



پیغام عشق

قسمت نهصد و سی و نهم



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور. منتخبی از برنامه ۹۲۳.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهی ست این، از پیش الله آمده

این هشیاری جدید، این زندگی که با فضاگشایی به صورت آفتاب از درون من طلوع می کند چیست؟ این نور از این جهان نیست، از طرف خدا آمده.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

هش دار که فضل حق به ناگاه آید

ناگاه آید بر دل آگاه آید

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۸۵۵

خرگاه وجود خود ز خود خالی کن

چون خالی شد شاه به خرگاه آید

هشیار باش که فضل خدا به طور ناگهانی بر دلی که حاضر و آگاه است می آید، مطابق پیش بینی های من ذهنی ما نمی آید. تو مرتب با فضای گشوده شده مرکز خود را از همانیدگی ها خالی کن. مرتب انکار کن، «لا» کن تا مرگ من ذهنی ات فرا برسد و خداوند به مرکزت بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹

هر که دید الله را، اللهی است

هر که دید آن بحر را، آن ماهی است

هر کس با فضاگشایی خدا را ببیند از جنس خداست. هر کس دریای بی‌نهایت او را دید، ماهی می‌شود و می‌تواند در دریای یکتایی او شنا کند. چاره‌جویی‌ها و تلاش ما جذب زندگی است ولی گاهی ما با من‌ذهنی و می‌دانم‌های خود کوشش می‌کنیم که چنین تلاشی بدون موفقیت است، زندگی هر فکر و عمل من‌ذهنی را می‌شکافد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعون، چو بی‌توفیق بود

هر چه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

وقتی وارد جهان شده همانیده می‌شویم و از آب شور دردها تغذیه می‌کنیم. ما مانند یوسف در ته چاه همانیدگی هستیم، باید به دلو مولانا اویزان شویم و بالا بیاییم. اگر کسی با شک داشتن در این راه پایش بلغزد و سوار دلو نشود یا بترسد از این که اگر سوار دلو شود همانیدگی را از دست می‌دهد و ضرر خواهد کرد، در ته چاه همانیدگی می‌ماند.



ای یوسف قرآن همان فضای گشوده شده یا انسانی که به او زنده شده مانند مولانا، دلوی است که از آسمان برای تو آویزان شده. باید وارد دلو مولانا شوی و با تعهد و کار روی خود به تعلیماتش عمل کنی تا تو را از چاه همانیدگی‌ها بالا بکشد. موقعی این دلو را می‌بینیم که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنیم. کسی که با صد چیز همانیده است و در ته چاه قرار دارد که نمی‌تواند به تنهایی از آن بالا بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۰

زین چه شش گوشه گر نبود برون

چون بر آرد یوسفی را از درون؟

اگر عارف از چاه هم‌هویت شدگی‌ها بیرون نرفته باشد چطور می‌تواند ما را به عنوان یوسف از چاه همانیدگی‌ها بیرون بکشد؟ کتاب مثنوی و عزلیات مولانا همچون دلوی است که ما را بالا می‌کشد. با صبر و تأمل در اشعار مولانا و با تکرار ابیات، نواحی مختلف ایرادهای خود را شناسایی می‌کنیم. وقتی تمرکز ما بر روی خودمان است زندگی هم روی ما کار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲

این چنین جانی چه در خورد تن است؟

هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳

ای تن گشته وثاق جان، بس است

چند تاند بحر در مشکی نشست؟



ما روحی هستیم که اگر از همانیدگی آزاد شویم آفتاب می شویم. یک چنین جانی که می تواند مانند خورشید طلوع کند سزاوار است درون من ذهنی زندانی شود؟ ای جسمی که اتاق روح من شدی این همه مقاومت نکن، بس است، از چیزها زندگی نخواه. این جان دریاست چطور می تواند در مشک جا شود؟! مسیح ما در من ذهنی پنهان شده، ما مرتب با هشیاری جسمی می بینیم و متوجه نیستیم که چه عظمتی داریم و از چه جنسی هستیم. دین اصلی ما این است که به خدا و بی نهایت او زنده شویم و از همانیدگی‌ها بجهیم. انسان خودش جلوی آفتاب زندگی را گرفته است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸

نیست صورت، چشم را نیکو بمال

تا بینی شَعَشَعَهُ نور جلال

انسان صورت نیست. باید همانیدگی را از جلوی چشم عدمان برداریم. با فضاگشایی و تسلیم کامل، چشم را درست می مالیم و تشعشع تابش نور خداوند را در انسان‌ها می بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن هر که او جوید چراغ

عین جستن کوریش دارد بلاغ

به دنبال ذهن رفتن و برحسب همانیدگی‌ها دیدن، دلیل بر کوری شخص است. وقتی چراغ ذهن روشن است، چشم حضورمان بسته است و نمی بینیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

راه فضاگشایی تا ابد ادامه دارد هر مرتبه‌ای که فکر می‌کنی عالی‌ترین مرتبه عرفانی است را رها کن که مرتبه عالی تو در این است که همواره در راه فضاگشایی باشی. اگر به سمت چیزهایی که ذهن به تو نشان می‌دهد بروی، به سوی مرگ و زمستان می‌روی و قربانی آنها می‌شوی. ما نباید در ذهن باشیم و قربانی اتفاقات شویم. تمام وضعیت‌ها آفل و گذراست. ما از جنس اتفاق نیستیم بلکه از جنس فضای گشوده‌شده هستیم که تمام اتفاقات در آن می‌افتد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی‌وفایان می‌شوی

از گمان بد، بدان سو می‌روی؟

ما تشنه‌ای هستیم که لب جو خوابیده و در خواب ذهن، آب را تجسم می‌کند. اگر از خواب ذهن بیدار شویم آب را می‌بینیم. ما بر سر گنج حضور خوابیده‌ایم، خشمگین شدن و آشفته شدنمان سبب شده این گنج از ما پنهان بماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

تشنه‌یی بر لب جو بین که چه در خواب شد دست

بر سر گنج، گدا بین که چه پرتاب شد دست



مردم دائماً از داستان زندگی خود که چه بلاهایی بر سرشان آمده صحبت می‌کنند، در صورتی که جهان ما را بی‌مراد می‌کند تا بدانیم که مراد اصلی زنده شدن به بی‌نهایت خداست. ما آن قدر به دنبال مراد خواستن از جهان بودیم که وقتی به مراد نرسیدیم می‌گوییم زمانه بد عهد است. حافظ می‌گوید: اگر ما در این لحظه به عهد الست وفا کنیم و اولین قدم را درست بگذاریم، خدا هم به عهد خودش وفا می‌کند و قصه غصه که داستان دردهای هر من‌ذهنی است به پایان می‌رسد.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶

باورم نیست ز بد عهدی ایام هنوز

قصه غصه که در دولت یار آخر شد

وقتی از همانیدگی رها می‌شویم باید شکر کنیم به این صورت که دیگر دور دانه همانیدگی‌ها نگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

خواستن‌های من‌ذهنی جلوی گرم‌الهی را می‌گیرد، ما باید نخواستن را یاد بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱

لب ببند و کف پُرزر بر گشا

بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲

ترکِ شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست

هر که در شهوت فرو شد، برنخاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

این سَخا، شاخی است از سرو بهشت

وای او کز کف چنین شاخی بهشت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴

عُرْوَةُ الْوَثْقَى است این ترکِ هوا

برگشَد این شاخ، جان را بر سما

ساکت باش و دست پُر از خرد و برکت و فراوانی که از طرف خدا می‌آید را باز کن. من ذهنی بخل دارد بدخواه است، به بخل من ذهنی تن نده، سخاوت و بخشش را پیشه خود قرار بده. ترکِ هم‌هویت شدگی‌ها جوانمردی است. هر کس در همانیدگی‌ها غرق شود دیگر نمی‌تواند برخیزد.

بخشش و فراوانی زندگی شاخه‌ای از سرو بهشت است وای به حال کسی که این بخشش را از دست بدهد. اگر در ما هوای نفس وجود داشته باشد، نمی‌توانیم بخشش داشته باشیم. ترک کردن خواسته‌های من ذهنی دستگیره محکم است که جان ما را از ذهن بیرون می‌کشد و به آسمان می‌برد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

جفای خلق در واقع گنج زر است چون با بی‌مراد شدن اگر فضا را باز کنیم متوجه می‌شویم که با چیزی همانیده بودیم و چون در آن جهت مراد می‌خواستیم جفا دیدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مقام‌زاده‌ای در صَرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بُودِ خاصه که با خوبِ خُتن

اگر تو فرزند خداوند هستی چطور در کمیابی افتاده‌ای؟ خسیس بودن در مورد زنده شدن به بی‌نهایت خدا رسوایی است. باید همانیدگی‌ها را ببازیم، باید نداشتن و ندانستن را یاد بگیریم. تا آن‌جا که مقدور است من‌ذهنی خود را کوچک می‌کنیم تا بتوانیم خیالات خدا را که از طریق فضاگشایی برایمان باز می‌شود ببینیم.

ما مانند یوسف مسافر چاه هستیم. باید مراقب باشیم که چاه را عمیق‌تر نکنیم یعنی با پرهیز داشتن، همانیدگی جدید ایجاد نکنیم تا بتوانیم از چاه بالا بیاییم. وقتی از چاه همانیدگی آنقدر بالا بیاییم که دیگر هیچ همانیدگی نتواند ما را به سوی خود بکشد، زندگی شراب خودش را به ما می‌دهد. روی آینه ما را زنگ همانیدگی‌ها گرفته و می‌دانیم هر کس باید با فضاگشایی زنگ‌های آینه خودش را پاک کند.



من هم می دانم اگر بخواهم جمال خداوند در من بیفتد باید زنگ یعنی نقش همانیدگی را از مرکزم پاک کنم. می دانم اگر غیر او کسی یا چیزی را به مرکزم بیاورم حتماً تنبیه خواهم شد. پس ذهنم را خاموش می کنم، حرف نمی زنم و ادعا هم نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴

آینه‌ات، دانی چرا غماز نیست؟

زآنکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

می دانی چرا آینه تو خدا را به تو نشان نمی دهد؟ برای اینکه زنگ‌های همانیدگی روی آینه‌ات را پوشانده، باید با فضاگشایی آنها را پاک کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

هادی راه است یار اندر قُدم

مصطفی زین گفت: أصحابی نُجوم

یاران زنده به حضور راهنمای راه ما هستند. حضرت رسول فرمود: اصحاب من ستارگان درخشان هستند که به لحاظ زندگی به همدیگر یاری می‌رسانند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

نجم اندر ریگ و دریا رهنماست

چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

چشم را با روی او می‌دار جفت

گرد مَنگیزان ز راهِ بحث و گفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار

چشم بهتر از زبان با عثار

ستاره در بیابان و دریا راهنما هستند. باید چشممان را روی به نجم یعنی انسانی که به حضور زنده شده مانند مولانا بدوزیم که او راهنمای ماست. پس فضا را باز کن و به بزرگان گوش بده و از راهِ سؤال و بحث و گفت‌وگو، گردو خاک بلند نکن. برای این که به محض اینکه گردو خاک بلند شود، ستاره گم می‌شود. یعنی اگر فضا را باز کنی انسان‌های به حضور رسیده به تو کمک می‌کنند ولی با بحث و جدل دیگر نمی‌توانی از آنها بهره‌مند شوی و اگر فضا را باز کنی با چشم عدم بینی، این چشم بهتر از این زبان پر از لغزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاغ البصر

عقلِ جزویی می‌کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان

خداوند به عقل فضای گشوده شده که از جنس عقل کل است، گفته که چشمت نلغزد یعنی چیزی به مرکزت نیاید اما عقل جزوی به هر چیزی نظر می کند و با دیدن از طریق هر چیزی به وجود می آید. آدمهای خاص عقل ما زاغ دارند یعنی هیچ چیزی نمی تواند آنها را به سوی خود جذب کند ولی عقل زاغ، عقل من ذهنی است که به همانندگی ها توجه می کند و ما را به گورستان من ذهنی می برد.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷

«ما زاغ البصر و ما طغی»

«چشم خطا نکرد و از حد نگذشت»

یعنی چشم حضرت رسول خطا و طغیان نکرد. چشم ما هم وقتی فضاگشایی کنیم و به هیچ چیز توجه نکنیم و جلو برویم به بی نهایت او زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸

ای لولیان لالا با لا پریده بالا

وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی



زیبا رویانی که هر چه ذهنشان به آنها نشان می‌دهد را لا کردند، به بالا پریدند. مثلاً وقتی می‌گویم من این پولم نیستم، با فضاگشایی پول از مرکز بیرون می‌رود و بالا می‌پریم. چقدرم؟ یعنی همانندگی‌هایم چقدر است چگونه‌ام؟ یعنی حالم چطور است؟

با تکرار ابیات مولانا و انکار من ذهنی، از هیولای من ذهنی که چون و چندی را به وجود می‌آورد، می‌رهیم.

با سپاس

فرح از تهران



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۷

بیار باده که اندر خمار خمارم

خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

این بیت حالت انسانی را بیان می‌کند که آگاه به این است که در اثر قطع شدن خرد زندگی و انرژی زنده‌کننده زندگی حالت خمار پیدا کرده یعنی در زندگی‌اش مسئله و گرفتاری ایجاد شده، فکر بعد از فکر به او امان نمی‌دهد، روابطش خراب است، هر کاری می‌کند به نتیجه نمی‌رسد و به درد ختم می‌شود.

جنگل، دریا، زمین را آلوده کرده، به انسان‌های دیگر ظلم کرده، همه این‌ها به این دلیل است که مرکزش را پر از همانیدگی کرده و هیچ جایی نگذاشته که خدا بتواند در مرکزش قدم بگذارد تا گرفتاری‌های او برطرف شود.

هر انسانی باید به خود نگاه کند که چه قدر در آلوده کردن زمین مقصر است، چه قدر انسان‌ها را می‌رنجانند.

جناب شهبازی می‌فرمایند: «شناسایی مساوی با آزادی است»، پس شناسایی می‌کنم؛ عیب‌ها و ایرادهای خود را شناسایی و در جهت بالا نیامدن این عیب‌ها تمام سعی و تلاش خود را می‌کنم.

این که انسان بخواهد هیجان‌ات و کارهای من‌ذهنی را بالا نیاورد بسیار سخت است چون ذهن مدام مزاحم است و فضا را می‌بندد.

مولانا به ما شناسایی می‌دهد، چراغ دست ما می‌دهد که ببین چگونه خدا تو را گرفته و گرفتار شدی و راه حل اینکه از گرفتاری رها شوی را می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می دانم سبب این نیش را

می شناسم من گناه خویش را

این که بدانیم گرفتاری ما به این دلیل است که خدا می خواهد ما چیزی در مرکز که با آن همانیده شدیم را شناسایی کنیم، به دنبال علت و سبب گرفتاری در بیرون نباشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وان که او، دانست او فرمان رواست

با خدا سامان پیچیدن کجاست؟

پس باید بدانیم تنها خداست که فرمان‌روایی می کند، بر ما سلطه دارد پس می دانم نگو، تسلیم باش. اگر همانیدگی‌ها را از دست دادی و غم تو را گرفت باید بدانی تو با آن چیز همانیده بودی و از آن خوشی می گرفتی و حالا دچار خمار غم شدی، پس در این که تو غمگین شدی نتیجه کار خودت است که از چیزی در بیرون زندگی خواستی.

خدا ما را گرفته چون هم طالب ما است که زودتر به او زنده شویم، هم غالب بر ما است تا هر کس من ذهنی را نگه دارد دمار از روزگارش در بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار



این را بدان اگر زندگی تیر حوادث به تو انداخت و یک همانیدگی را از دست دادی، بدان زندگی به صلاح تو کار می کند، بهتر است دیگر همانیدگی ها را شناسایی کنی قبل از این که تیر به آن ها بخورد خودت آن ها را از مرکزت بیرون کن بعد از آن زندگی خود سپر تو می شود در برابر حوادث.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

این را بدان با هیچ کار معنوی، با هیچ روش عبادتی درحالی که مرکز همانیده است نمی توانی به سوی خدا بروی، فضاگشایی و مرکز عدم است که ما را به خدا وصل می کند. خاصیت فضاگشایی درون هر انسان گذاشته شده، اگر بی مراد شدی، از چیزی خوشی نگرفتی، فضا باز کن و بدان من ذهنی در تو قفل بزرگی است که تنها با فضاگشایی، تسلیم و پذیرش این قفل باز می شود. دیگر این که گذشته و آینده و اتفاقات، بازی هستند تنها این لحظه جدی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی

آیا تا به حال فکر کردی این همه کار خیر کردی، عبادت کردی ولی هنوز خدا را در مرکزت حس نمی کنی؟ چون رسم وفا را غلط یاد گرفتیم. رسم وفا فضاگشایی ما است. آداب و رسوم، زیارت مکان ها، همه جفا بوده به خدا چون مرکزم پر از همانیدگی بوده در حالی که خدا می فرماید:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

ولی من سالهاست فکر می کردم عبادت‌ها، روزه گرفتن، کارهای خیر هدیه‌ایست که من به خدا می‌دهم تا نظرش به من جلب شود و به خواسته من ذهنی برسم. من با این کارهای سطحی، بی‌لیاقتی خود را به خدا نشان دادم چون در حرف و عمل تناقض داشتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقض‌های دل پشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

گرفتاری دیگر این که هنوز خود مسئله دارم و می‌خواهم مسئله دیگران را حل کنم. آن‌ها را نصیحت می‌کنم، با این کار چند قدمی که در راه معنوی جلو رفتم، به عقب بر می‌گردم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده است او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸

به برج دل رسیدی بیست این جا

چو آن مه را بدیدی بیست این جا

چه قدر مهم است که یک بار فضا را باز کردم و زندگی را در مرکز حس کردم، تمام سعی و تلاش من این باشد که این فضا را باز نگه دارم تا این کار برایم عادت شود و دیگر از این مرکز باز شده تکان نخورم.

در آخر نکته مهم که جناب شهبازی فرمودند این که اگر شکایت و ملامت نکنی، انتظار را هم به صفر برسانی، انتقاد و عیب‌نگویی، هشتاد درصد من ذهنی را فلج کردی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

شکایت آر ز زمانه کند بگو تو ورا

زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳


راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست




با سپاس فراوان

افسانه، اصفهان



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 

و دوستان همراه گنج حضور 

«چرا باید تبدیل شوم؟»

مولانا در غزل کوتاه ۱۹۲۲ حتی برای من ذهنی نادان هم به سادگی دلایلی بر ضرورت «تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری خدایی» را توضیح می‌دهد:

وقتی من ذهنی نیستم شادترم از وقتی که من ذهنی بالا می‌آید و شادی را در چیزها می‌جویم. چون هم باید سببی برای شادی وجود داشته باشد و هم موقتی است.

وقتی اوی او هستیم، عبور آب زندگی را زلال و صاف در درون خود حس می‌کنم و هشیاری پاک و خالص هستم. ولی در من ذهنی هشیاری ام دیگر صاف نیست، تیز و هشیار به این لحظه نیستم، مدام حواسم به هرچه بیش تر بهتر، و کنترل و نگهداری از همانیدگی‌هایم است.

در من ذهنی فقط عاشق خودم و کارها و حرف‌هایم هستم و پز همانیدگی‌هایم را می‌دهم، فقط حواسم به حفظ آبروی صد من حدید و بزرگ کردن خودم است، حیران آن چه دارم و آن جویری که هستم؛ دیگر مستی و حیرانی زندگی را نمی‌چشم.

وقتی وجودم و چهار بعدم را در اختیار زندگی قرار می‌دهم و جام شراب او می‌شوم تا هر جا رفتم به همه بنوشانم و مست به زندگی‌شان کنم، خودم هم مست‌ترم؛ تا وقتی که فقط به مستی و خوشی خودم و گسانم توجه داشته باشم.

وقتی خودم را امتداد خدا به حساب آورده، پاک‌تر و تمیزترم و باعث پاکی و تمیزی اطرافم هم می‌شوم؛ از زمانی که خودم را من ذهنی می‌دانم و آلوده به درد و همانیدگی هستم و هر جا می‌روم درد و آلودگی را پخش می‌کنم.



باز عمیق‌تر شو و برو در درون، خودت را ببین:

وقتی (ما = من + من ذهنی) هستی و حس وجود داری،

و

وقتی (من = خدا) هستی و این عشق و حس یکتایی را با خود داری.

ببین که در حالت یکی بودن همیشه نوبه‌نو و عجیب و شگفت‌انگیزی، تازگی را در خود حس می‌کنی، ولی وقتی با من ذهنی در درون، جمع می‌شوی و «ما» درست می‌کنی، همیشه فکرهای تکراری، مسائل حل‌نشده، خستگی، بی‌انرژی بودن و تقلید را همراه خود داری.

حالا که تفاوت دو حالت را در دو حق انتخاب «فضاگشایی یا فضا بندی» از خودت دیدی، بدان که ایمان حقیقی و یقین و حس امنیتی که نیاز داری و به‌دنبالش هستی را در همین حالت عشق و یکی بودن با زندگی پیدا می‌کنی، اما وقتی «ما» درست می‌کنی، داری روی حقیقت را می‌پوشانی و یقین را به شک تبدیل می‌کنی، پس این «ما»ی جدید، حجاب و پوشاننده و کفر بر حقیقت و اصل خودت می‌شود.

و باز با دقتی بیش‌تر، ببین پوشاننده را! من ذهنی را ببین و شناسایی‌اش کن! حضور و نظارت تو او را از بین می‌برد، حجاب کنار می‌رود و اصل خودت را پیدا می‌کنی. ایمان و یقین و امنیت بر وجودت حاکم می‌شود.

پس می‌بینی که هر جا من ذهنی هست، پشتش ایمان پنهان شده، باید من ذهنی را شناسایی کرده و «لا» کنی، تا به ایمان دست پیدا کنی.



پس هیچ نگرانِ بودنِ منِ ذهنی و مردگی کردنِ هایش نباش. او آمده تا آدرسِ ایمانِ واقعی را برایت بیاورد که: «این جا یک شگی هست، یک زندگی به تله‌افتاده‌ای هست که اگر شناسایی شود بر یقینت می‌افزاید»، پس این دو ضدان از یک پردهٔ عدم دارند آواز سر می‌دهند و هر دو مأمورانِ زندگی و سخن‌گویانِ اویند.

ماهی دانا هم با ذهن نمی‌داند چطور و چرا باید ذهن را ترک کند، فقط بدون هیچ مشورت و تأخیری از آبگیرِ ذهن می‌پرد بیرون و تبدیل به دریایِ یکتایی می‌شود.

حال تو هم اگر می‌خواهی مانند ماهی نادان در دردها نسوزی، منتظر دلیلِ بیش‌تری برای تبدیل نباش؛ چون این به ذهن رفتن‌ها و دنبال دلیل گشتن‌ها نه تنها تو را دانا نمی‌کند که بفهمی با ذهن، بلکه نادان‌تر و بیش‌تر از جنسِ ذهن و من‌ذهنی هم می‌کند. اصلاً کار تبدیل دانستنی و فهمیدنی نیست. تا حدِ همین غزل آگاه شدی که، یکی بودن با عشق، بهتر از «ما» درست کردن با من‌ذهنی است.

پس به همین غزل کوتاه که با کم‌ترین حرف زدن و به ذهن رفتن، دارد صورت‌مسأله و راه‌حل را نشانت می‌دهد، کفایت کن و برو دنبال تبدیلِ حقیقی؛ آن هم با سکوت و فضای بازشده در این لحظه که خودشان می‌دانند چطور تو را تبدیل کنند.

غزل ۱۹۲۲ دیوان شمس مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دلِ کان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل

در رویِ خودیم مست و حیران

ما مست‌تریم یا پیاله؟

ما پاک‌تریم یا دل و جان؟

در ما نگرید و در رخِ عشق

ما خواجه، عجب‌تریم یا آن؟

ایمان عشق است و کفر ماییم


در کفر نگه کن و در ایمان

ایمان با کفر شد هم‌آواز

از یک پرده زنند الحان

دانا چو نداند این سخن را

پس کی رسد این سخن به نادان؟

شاد و سلامت باشید .

مرضیه از نجف‌آباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com